

# تجدید خاطره با پارانی که تا آخرین ذره هستی سوزان و آخرین نفس پهلوانی شان را به حزب و انقلاب هدیه کردند

## پارتیزان‌های توده‌ای در سنگرهای انقلاب

وقتی حزب شعار تدارک مبارزه مسلحانه را به‌مثابه میرم‌ترین وظیفه روز مطرح کرد، سازمان نوید و اغلب گروه‌های قوام‌یافته توده‌ای شروع به ایجاد و آماده‌سازی شاخه‌های نظامی کردند. از پی قیام صد هزار نفری تبریز، که همچون طغیان دلاورانه قم، در خون و باروت غرق شد، شبخ سرخ انقلاب به‌وضوح در افق‌های ایران ظاهر شده بود. رژیم که سستی و پوکی خود را در پشت هجوم و سفاکی بربرمنشانه پنهان می‌کرد، فاصله بعید خود را از مردم با دریایی از خون بعیدتر کرد و به‌توده‌ها با عامیانه‌ترین منطق فهماند که هیچ زبانی را جز زبان گلوله نمی‌شناسد. در واقع این شاه ترسان و لرزان بود که جنگ مسلحانه را علیه مردم بی‌سلاح آغاز کرد و هرپلی را در پشت سرخود درهم شکست. برای رژیم هیچ راه وحشی کوره‌راهی جز تشدید عملیات نظامی و گسترش دامنه سرکوب‌گری باقی نبود، اما آن نیرو و فشاری که دیروز برای مهار کردن اوضاع کافی بود، امروز نارسا و عاجز می‌نمود و آنچه امروز کاری از پیش می‌برد، فردا در برابر امواج انقلاب، که پیایی بزرگتر و سهمگین‌تر می‌شدند، عاطل و باطل می‌ماند.

اما علی‌رغم رژیم که تنها یک شکل و شیوه مبارزه را به‌خود تحمیل کرده بود، اردوی خلق هنوز از قدرت مانور و ابتکار بسیار و امکان استفاده از انواع شکل‌های مبارزه انقلابی برخوردار بود؛ به‌همان نسبت که ذخیره‌های حیاتی رژیم ته می‌کشید، نیروی خلق ذخیره‌های جدیدی را در خود کشف می‌کرد. به‌همان نسبت که بی‌اعتمادی و تردید در صفوف دشمن رخنه می‌کرد، خلق به نیروی لایزال خود - که به حقانیت آن ایمان آورده بود - اعتماد بیشتری می‌یافت. بدین‌سان درحالی‌که از فردای قیام شکوهمند تبریز، مبارزه مسلحانه در دستور روز قرار گرفته بود، شروع مبارزه مسلحانه کمی زود می‌نمود. اشکال دیگر مبارزه، که ضایعات کمتری داشت، هنوز ظرفیت‌های دست‌نخورده‌ای داشتند. زمان به‌سرعت برق و باد به‌نفع انقلاب پیش می‌رفت و هردم اقشار و گروه‌های دورافتاده‌تری از مردم به مبارزه‌فعال جلب می‌شدند. تظاهرات گسترده اعتراضی، که رفته‌رفته حالت رزمی به‌خود می‌گرفت، میدان تمرین و تدارک بود. خلق درعظیم‌ترین تظاهراتی که تاریخ جهان کمتر نظیر آن‌را به‌یاد دارد، خود را با همه توانایی پرهیبتش دوباره کشف می‌کرد و از قشون بی‌شمار خود سان می‌دید و در روح آن نیرو و هیجان می‌دمید.

به‌دنبال کودتای خونین نظامی "شاه - اویسی" و برقراری حکومت نظامی در اکثر کانون‌های انقلاب، جبهه متحد و یک‌پارچه خلق، که عملاً در کوچه و خیابان تشکیل شده بود، شکل مبارزه را، که تاکنون عمدتاً تظاهراتی بود، تغییر داد و اسلحه برنده مبارزه گسترده و فلج‌کننده اعتصابی را به‌دست گرفت. شعار: "با اعتصابات گسترده سراسری بتوان جنبش انقلابی بی‌فزائیم"، که مبتکر آن حزب توده‌ایران بود، شعار و شکل مبارزه روز شد. و وقتی ضربه‌های سنگین گسترده‌ترین اعتصابات سیاسی تاریخ میهن ما، در حکومت نظامیان خلل انداخت و آن‌را از درون خالی کرد، حلقه زنجیر سراسری اعتصابات، به حلقه عظیم‌ترین تظاهرات و نمایشات خیابانی متصل شد.

رژیم پیشاپیش همه نقدینه‌اش را با اسراف ناگزیری مصرف کرده بود و دیگر هیچ وسیله‌ای جز طنابی برای گردن خویش در دست نداشت. از شعبده و تغییر ماسک تبدیل دولت نظامی به‌دولت به‌اصطلاح ملی، که گویی آن‌را برای چنین روز مبادایی در سرکه خوابانده بود، طرفی نیست و عصیان یاس‌آمیز وابسته‌ترین جناح نظامیان، به تحول کیفی تازه‌ای در انقلاب منجر شد. انقلاب که تاکنون با طرق و شیوه‌های غیرمسلحانه راه خود را به‌طور موفقیت‌آمیز گشوده بود، هجوم مسلحانه ضدانقلاب را با حمله مسلحانه متقابل پاسخ گفت و به‌این ترتیب روزهای حماسه‌آمیز ۲۱ و ۲۲ به‌من ماه پدید آمد و تاج و تخت پرادبار ۲۵۰۰ ساله، در خون عاشقانه خلق غرق شد.

### نقش توده‌ای هادرنبرد

مبارزه مسلحانه خلق خیلی زودتر از آن‌چه سازمان‌های سیاسی محاسبه می‌کردند، به‌پایان رسید. پیش از آن‌که ارتش خلق وارد میدان شود، پیش‌قراولان آن کار را یکسره کرده بودند. در واقع بحران عمیق همه‌جانبه رژیم منزوی شده، که

ضربات سرگیجه‌آور تظاهرات مقاومت‌ناپذیر و اعتصابات میلیونی، که طبقه‌کارگر و به‌ویژه کارگران قهرمان نفت اهرم آن بودند، ستون فقرات آن‌را شکسته و این غول پوشالی در انتظار ضربه آخر بود. قیام ۲۱ و ۲۲ بهمن نقش این ضربه‌نهایی را بازی کرد.

سازمان نوید در روز ۲۱ بهمن بیش از چند گروه نظامی نتوانست وارد میدان کند. تعداد این گروه‌های سه‌وجهانه‌نفری، در روز ۲۲ بهمن دوبرابر شد، اما اغلب فعالین سازمان به جبهه وسیع تدارکاتی خلق پیوستند، برپایی سنگرها را در بسیاری از محلات سازمان دادند، برای مبارزان این سنگرها کوکتل مولوتف و نارنجک آتشزا ساختند و یا طرز ساختن آن را به مردمی که با شوق و روحیه‌ای اعجازانگیز آماده رزم و شهادت می‌شدند، آموختند؛ کارانتقال مجروحین را به بیمارستان‌ها و یاری رساندن از خانه‌ها به سنگرها را سازمان دادند و پاره‌ای از آنان در این مجاهدات، یادرسنگرهای پرجوش نبرد، به‌خون درگلتیدند.

از میان گزارش‌های حزبی رفقای مبارز سازمان نوید، که فعلا نه در قیام حماسی روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن شرکت داشتند - و به پارتیزان‌های توده‌ای شهرت یافتند - صحنه‌هایی را انتخاب کرده‌ایم که اگرچه خلاصه و زودگذر است، اما تصویری کلی از آن توفان شکوهمند خلقی و هیجانانگیز و تب و تاب‌های تکان‌دهنده و شورانگیز آن به‌دست می‌دهد. ما امیدواریم تفصیل این گزارش‌های نبرد را به‌طور جداگانه به‌زودی منتشر کنیم، تا تجدیدخاطره‌ای باشد از رفقای شهیدی که در آستانه تاریخ، همه هستی و خون پاک خود را بی‌محایا نثار کردند.

### یک تانک رابه آتش کشیدیم

دو تانک از سمت نیروی هوایی به‌طرف ما می‌آمد. ساعت درست چهار و بیست دقیقه صبح بود. صدها مسلسل به‌سوی تانک‌ها آتش گشودند، ولی تانک‌ها با نورافکن قوی، به‌موازات هم به ستون یک غرش‌کنان پیش می‌آمدند. تانک‌ها از کنار باریکادها و سنگرها و موانعی که با نرده‌های حاشیه خیابان، جدول‌های بتونی، پیت‌های حلبی ایجاد شده بود، عبور کردند. حاشیه باریکی که ما برای عبور آمبولانس‌ها باز گذاشته بودیم، به‌کار آن‌ها خورد. هزاران گلوله به‌هدررفت. چند دقیقه بعد در همان مسیر سروکل‌یک تانک دیگر پیدا شد. اعلام کردند:

"تیراندازی نکنید، فشنگ‌ها را هدر ندهید، فقط با کوکتل‌ها حمله کنید. از هرمنطقه یک تیرانداز نورافکن تانک‌را نشانه بگیرد."

ده‌ها کوکتل دم‌دستمان بود. تانک غرش‌کنان به در بیمارستان جرجانی حمله کرد و آن‌را در هم شکست. گروهی از زخمی‌ها و همافران آن‌جا بودند. بند دلمان پاره شد، اما تانک عقب زد و به‌سوی ما حمله کرد. مرتب با مسلسل آتش می‌افشاند. از روی بام صدها کوکتل را چون بارانی از آتش بر سر تانک ریختیم. از همه‌جای تانک آتش بلند شد. باز هم کوکتل‌ها فرود آمدند. تانک غرقه در حریق از جدول منحرف شد و به‌دیوار شمالی خیابان اصابت کرد. راننده تانک بیرون پرید و از طریق باغ‌کنار ساختمان گریخت. سپیده داشت می‌زد. اولین پیروزی به‌دست آمده بود. من اولین کسی بودم که با مسلسل خودم را به‌چندمتری تانک آسیب‌دیده رساندم. ده‌ها کوکتل دیگر روی تانک انداختیم. رفقای گفتند:

- آن قدر آتش بریزید تا هرکس در داخل تانک است زغال شود. با تعجب زیاد دیدیم که در تانک، در میان آتش و دود، باز شد و ۳ گاردی مسلح بیرون جهیدند. من مسلسل را آتش کردم و بعد گلوله‌های دیگر از اطراف، گاردی‌ها را از فراز تانک سرنگون کردند، با روشن شدن هوا، حریق تانک هم فرو نشست. حالا من یک اسیر داشتم: یک گروه‌بان یکم گارد، مردم بر سرش ریختند. مردی می‌خواست با قمه سرش را ببرد، که مانعش شدیم. در همین وقت خبر رسید دو تانکی که قبلا از برابر ما گذشته بودند، هنگام بازگشت، زیر پل فوزه به‌دام افتاده‌اند...

مردم روی جنازه غرقه در خون گاردی‌ها با نفرت تکان‌دهنده‌ای تف می‌کردند. جنازه‌ها را به‌این طرف و آن طرف می‌کشیدند و به آمبولانس نمی‌دادند. یکی از رفقا فریاد زد:

- بیائید اینجا... یکی از موش‌ها هنوز توی تانک است.  
با تهدید طپانچه او، مرد نسبتا مسنی که موهای جلو سرش ریخته بود، بارنگ‌پریده میت‌آسا از تانک بیرون خزید. یک بی‌سیم در دست داشت. گویا فرمانده تانک‌ها بود. گلوله بر سرش باریدن گرفت. از داخل تانک ده‌ها نوار فشنگ و چند گلوله تانک به‌دست آمد.

ما دو اسلحه کمری: یک کلت و یک براونینگ بلژیکی و چهار نارنجک آتشزا داشتیم. برای این‌که شناخته‌نشویم، دو تایمان با دستمال صورتمان را پوشانده بودیم و یکی دیگر از رفقا، مثل حاجی فیروز، چهره‌اش را با دوده سیاه کرده بود. مردم با احترام و شوق عجیبی برایمان راه‌باز می‌کردند. بعضی‌ها برایمان کف می‌زدند. زن‌ها و مردان پیر از ته دل دعایمان می‌کردند. بغض در گلویمان سنگینی می‌کرد. نزدیک میدان شهدا، جوانی که خود را خبرنگار کیهان معرفی کرد، از ما پرسید:

- چریک فدایی هستید؟

رفیق مسعود، شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:

- نه!

- پس مجاهدید؟

مسعود باز گفت:

- نه!

و درحالی‌که دور می‌شدیم، گلوله‌ای به‌طرف آسمان شلیک کرد و فریاد زد:

- در روزنامه‌تان بنویسید پارتیزان‌های توده‌ای به‌کمک برادران قهرمان نیروی هوایی می‌روند...

## همراه با خلق در سنگر

در تقاطع تهران نو - قاسم آباد، جمعیت در بین شعارهای "الله اکبر" فریاد می زدند :  
- رهبران، رهبران، ما را مسلح کنید .  
چهره ها پر از خشم و سرگشتگی بود . در حالی که سراپا آماده هجوم به قلب مرگ و خطر بودند و مثل سیر و سرکه درهم می جوشیدند ، نمی دانستند با دست خالی چه بکنند . گروهی از آن ها را جمع کردیم و گفتیم :  
- درست نیست همین طور دست روی دست بگذاریم و با دادن شعار دلمان را خوش کنیم . انقلاب وارد مرحله مسلحانه شده و به زودی تمام شهر را می گیرد . چندان از جوان ها با آشفتنگی گفتند :  
- چکار می توانیم بکنیم ؟ گفتیم :  
- باید به مبارزان نیروی هوایی کمک کنیم ، وگرنه گاردی هانا بودشان می کنند . همه با اضطراب و لاعلاجی پرسیدند : -

آخر چطور ؟  
- باید سنگر درست کنیم ، خیابان ها را روی عبور نیروهای گاردی ببندیم ، با هر چه دم دستمان است برای دفاع و حتی حمله اسلحه بسازیم . . . از کوکتل مولوتف شروع می کنیم .

در عرض نیم ساعت نزدیک به ۱۰۰۰ گونی و ۱۵۰۰ شیشه پپسی و ودکا و غیره جمع شد . فورمول ساختن کوکتل مولوتف را نوشتیم و به دست چندان از جوان های پر حرارت دادیم . آن ها با شور زاید الوصفی بلافاصله شروع به کار کردند . کارگاه بمب سازی را به کنار دیوار یک گاراژ بزرگ که از محیط مسکونی دور بود ، منتقل کردیم . هر کس به کاری مشغول شد . وظایف مختلف به تیم های جداگانه محول شده بود . بعضی سنگر می کردند ، برخی با خاک و ماسه گونی هارا پر می کردند . عده ای بمب های شیشه ای را در سنگرها توزیع می کردند . سراسر خیابان به یک جبهه فعال تدارک جنگ می ماند . چند نفر هم بایک اتومبیل ژیان مشغول جمع آوری پنبه ، الکل ، باند ، ملحفه و سرنگ برای بیمارستان بودند . آن هرح و مرج و سرگردانی اولیه ، جای خود را به نظم هیجان انگیز و پرتلاشی داده بود . پس از آن که سنگرهای خودمان برپا و مجهز شدند ، شروع به توزیع کوکتل مولوتف ها در محله ها و خیابان های اطراف کردیم .

نزدیک ظهر ، نیروی کمکی گارد با ۷ اتومبیل ربو سر رسیدند . ما در سنگرها آماده حمله به آن ها بودیم . بعضی از مبارزان روی بام ها کمین کرده بودند . مردم شور و شهادت افسانه واری برای نبرد و درآویختن با همه خطرات آن داشتند . این نخستین نبرد ما بود و دل هایمان از شدت بی تابی و هیجان مثل دهانه یک آتشفشان بود . حمله با کوکتل ها آن قدر وسیع و مهیب بود که در یک لحظه هرهفت "ربو" در دود و آتش گم شدند . یکی از گاردی ها در داخل اتومبیل سوخت و غریب مردم مسلح چون تندر خیابان را به لرزه درآورد . من و رفقای دیگر مرتب به سنگرها سرکشی می کردیم . نه ، این توده های مصمم و از جان گذشته واقعا غیر قابل شکست بودند . آنها حاضر بودند تا به اعماق جهنم هم یورش ببرند .

یک افسر نیروی هوایی ، که صورتش را با دوده سیاه کرده بود ، خودش را به من رساند . در دستش یک مسلسل یوزی بود . مردم چون یک سردار فاتح از او استقبال می کردند . . . . . برایش کف می زدند و صورت سیاهش را بارها و بارها غرق بوسه می کردند . افسر فهردان وقتی سنگرهای آماده و نتیجه نخستین پیروزی مردم را دید ، بغضش ترکید و اشک پهنای صورتش را خیس کرد . از من پرسید :

- این سنگرها را شما مهیا کرده اید ؟

گفتم :

- بله .

گفت :

- دستتان درد نکند ، مراباش که آمده بودم بگویم راه بدان کنید و سنگر بسازید ، اما مردم پیشاپیش همه کارها را روبراه کرده اند .

دوباره بغضش ترکید . مراد را غوش گرفت و پیشانی ام را بوسید . محکم بغلش کردم و گفتم :

- ما حتما پیروز می شویم .

برق عجیبی در چشم هایش درخشید و گفت :

- حتما !

پاهایم را محکم بهم کوبیدم و به حالت خبردار نظامی گفتم :

- ارتش خلق در قاسم آباد تا پای جان در اجرای اوامر برادر فرمانده گوش به فرمان است .

سلام نظامی داد و با لحن رسمی محکمی گفت :

- ارتش خلق ایران گوش به فرمان آزادی است . . . . . پیش به سوی آزادی . . . . .

و سپس دستم را به گرمی فشرد و با قامت استوار دور شد . رفقا و مردم که ناظر این صحنه بودند ، کف می زدند . ما دوباره به سوی سنگرها رفتیم . می دانستیم که لحظه نبرد واقعی ، نبرد مرگ و زندگی ، به سرعت فرا می رسد . . . . .

## سر لشکر ریاحی را اسیر کردیم

ما بمب های آتشزا را روی تانک هایی که زیر پرل فوژی به دام افتاده بودند ، انداختیم و مردم با کوکتل های مولوتف دریایی از آتش به سوی آن ها سرازیر کردند . گاردی هایی که از درون تانک های شعله ور گریختند ، با گلوله درو شدند . از داخل یکی از تانک های از کار افتاده ، سر لشکر ریاحی را بیرون کشیدیم . پیرمرد مزدور خودش را به موش مردگی زده بودومی خواست از شلوغی استفاده کند و قاطی مجروحین از مهلکه بگریزد ، اما زود شناختیمش . در همین موقع یک گلوله بهران و گلوله دیگری

به طرف شکمش شلیک شد. مردم اجازه نمی دادند تیمسار آدمکش را بدرون آمبولانس ببریم. اما هرطور بود، از چنگ جمعیت عصبی و شعله‌ور از نفرت بیرون کشیدیمش و توی آمبولانس انداختیمش. اسیر چاق و چله‌ای بود، اما مشکل از زخم‌هایی که برداشته بود، جان به در ببرد.

## حمله به پادگان عشرت‌آباد

به طرف پادگان عشرت‌آباد به راه افتادیم. همه مبارزان بر ماشین‌ها و موتورها و وانت‌ها سوار شدند. در همان اولین دقائق تیراندازی، پادگان نشان داد که رغبت چندانی به مقاومت ندارد. بالای ساختمان سنگر گرفته بودیم. گاردشهریانی مقاومت ضعیفی کرد. ناگهان دسته دسته از گاردی‌ها، درحالی که لباسهایشان را کنده بودند و لخت شده بودند، خود را تسلیم کردند. با بلندگو اعلام شد که کسی به سوی آن‌ها تیراندازی نکند. مردم با بولدوزر چند نقطه دیوار پادگان را خراب کردند. چند گروه وارد قسمت جلوی پادگان شدند. آن‌ها با کوکتل حمله کردند و بخشی از ساختمان را به آتش کشیدند. چند اتومبیل آخرین سیستم سواری هم که داخل حیاط پادگان بود، آتش گرفت. دو ساعت اول نشان داد که پادگان توانایی مقاومت ندارد. شدیدترین آتش در قسمت انتهایی پادگان متمرکز بود. در ساعات اول ما به هیچ وجه از موقعیت پادگان عشرت‌آباد اطلاع نداشتیم. از هر سو به طرف پادگان شلیک می‌کردیم. هراتشی را با آتش پاسخ می‌گفتیم. ولی هدف‌گیری مشخصی نداشتیم. در این مدت ۹۰ درصد فشنگ مبارزان تمام شد.

محاصره‌شدگان می‌کوشیدند زمان مقاومت را کش بدهند و مبارزان لحظه‌ای در تیراندازی توقف نمی‌کردند. چندبار تقاضای فشنگ از پائین کردیم. هربار پاکت‌های کوچک بیست تایی می‌آمد. چند نفرمان برای گرفتن فشنگ پایین آمدیم. فوق‌العاده کم بود. همه فریاد می‌زدند و فشنگ و خشاب می‌خواستند. جلوی در ورودی آمدیم. یک کامیون در سمت جنوبی پادگان ایستاده بود. عده‌ای که به نظر می‌رسید از طرف مساجد آمده‌اند، هروسيله‌ای که از پادگان بیرون می‌آمد، جمع‌آوری می‌کردند. آن‌ها چند جعبه فشنگ و صدها خشاب گردآورده بودند. به آن‌ها گفتیم: این عمل شما خلاف است. درحالی‌که مبارزان مثل برگ خزان به زمین می‌ریزند و فشنگ و خشاب نداشتند، شما این همه مهمات این‌جا انبار کرده‌اید. گفتند: ما این‌ها را به کمیته امام می‌بریم. اصرار بی‌فایده بود. ما دوباره وارد پادگان شدیم. از انتهای پادگان تیراندازی به شدت جریان داشت. ما به راحتی می‌توانستیم از ضلع جنوبی وارد شویم. به قسمتی که بخش اداری تیپ شهریانی بود، رفتیم. چون امکان داشت مدارکی باشد که طعمه حریق شود. چندین بسته مدارک را بیرون آوردیم. متأسفانه همه آن‌ها متعلق به راهنمایی و رانندگی، افراد شهریانی و قسمتی هم مربوط به حمل و نقل عادی بود. سپس به طرف در غربی رفتیم. از آن‌جا وارد پادگان شدیم. نزدیک به ۱۵ اسلحه‌خانه داشت. پر از اسلحه بود. برای این‌که هدف گلوله قرار نگیریم، از لای درختان کنار اسلحه‌خانه‌ها، به‌طور نوبتی، فاصله‌های کوتاه را می‌دویدیم. داخل آسایشگاه‌ها و اسلحه‌خانه شدیم. صدها نفر داخل پادگان ریخته بودند. یک جعبه هزار فشنگی برداشتیم و به سرعت خارج شدیم. در اسلحه‌خانه حتی انواع تفنگ‌های قدیمی به چشم می‌خورد. از سلاح‌های جورا جور سرشار بود. مردم حتی لباس و پوشاک و گاهی وسایل عادی گارد را، که در آن‌جا بود، برمی‌داشتند. مردم خشمگین و به هیجان آمده، در آسایشگاه‌ها لباس‌هایی را که گاردی‌ها از تن درآورده و تسلیم شده بودند، با خیال راحت می‌پوشیدند و در صورت بزرگ و کوچک بودن، عوض می‌کردند. بالای سرشان رگبار ادامه داشت. اما گویی مرگ، رعب و وحشت خود را از دست داده بود. وقتی از پادگان خارج می‌شدیم، یک گلوله درست از روبروی صورت یکی از رفقا گذشت. درازکش شدیم. گلوله‌ها در اطرافمان زمین را می‌شکافتند. مرکز آتش را به رگبار بستیم و سینه‌خیز به سوی سنگرهای دشمن به پیش رفتیم. محشر غریبی بود. تا نزدیک ساعت سه بعدازظهر در جنگ بودیم. افراد گارد که از دفترهای ساختمان‌های پادگان تیراندازی می‌کردند، اغلب از مقامات بالای ارتش بودند. نزدیکی‌های ساعت سه آن‌ها دیگر مقاومتشان فروکش کرد. رفقا می‌گفتند گویا تعدادی از آن‌ها کشته شده‌اند. شاید هم در برابر جبهه پرهیبت خلق مسلح، که دم‌به‌دم توفانی‌تر می‌شد، مایوس شده بودند. اغلب آن‌ها به طریقی از مهلکه گریختند. تقریباً عصر بود که به سوی پادگان باغشاه رفتیم. غرور پیروزی به یکپارچه آتش تبدیلمان کرده بود. بعضی از رفقا از شدت هیجان سلاحهایشان را در دست می‌فشرده و با حالتی عصبی اشک می‌ریختند...

وقتی مدرسه نظام توسط مردم آزاد شد، عوامل رژیم برای این‌که اسناد و دفاتر و مدارک به دست مردم نیفتد، بخشی از ساختمان را به آتش کشیدند. ما از برابر مدرسه نظام گذشتیم و خود را به باغشاه رساندیم. پادگان باغشاه یکی از صحنه‌های خونین و دلاورانه پیکار انقلاب با ضدانقلاب مسلح بود. مردم از هرسوی شهر به طرف پادگان سرازیر شده و این دژ و زندان رژیم دژخیمان را درهم شکسته بودند. ما از در قدیمی، که اینک خیابان شده بود، به طرف چپ پیچیدیم. دو اتاق نگهبانی، یکی در فاصله ده قدمی و دیگری دره ۵ قدمی در وجود داشت. به سوی جنوب پادگان رفتیم. زاغه‌های پر از مهمات این‌جا بود. تا دلتان بخواهد خمیازه، نارنجک و مین، رویهم تلنبار شده بود. اما تفنگ و مسلسل، که همه شایق آن بودند، اصلاً به چشم نمی‌خورد. یک انبار بزرگ زیرزمینی، پر از فشنگ‌های مختلف بود. تعدادی نارنجک باخود برداشتیم و روانه غرب پادگان شدیم. در حدود ۵۰۰ متری زاغه‌های پر از مهمات دوتا اتاق وجود داشت که به ظاهر دفترکار می‌نمود. کمی آن حدود پرسه زدیم و به طرف جنوب غربی رفتیم. پنج یا شش انبار کوچک اسلحه به ابعاد سه متر درسه متر در این نقطه قرار داشت. پانزده تا بیست نظامی مسلح از انبارها محافظت می‌کردند. آن‌ها با شلیک پیاپی به زمین و گاهی هوا، جمعیتی را که می‌خواست وارد انبارها شود، عقب می‌زدند. پادگان سقوط کرده بود. با این حال بر گرد انبار اسلحه مقاومت هنوز ادامه داشت. ما به پاسداران حمله کردیم. به دنبال ما جمعیت انبوه به یکباره هجوم برد. در انبار را گشودیم. در نهایت حیرت در انبار اسلحه به آن اهمیت و بزرگی بیشتر از حدود هزار اسلحه نیافتیم. مردم در یک چشم به هم زدن مسلح شدند. غرش الله‌اکبر با شعار "مسلسل، مسلسل، جواب ضد خلق است" زمین و آسمان را می‌لرزاند. ارتش خلق در میان خون و هجوم و مرگ و دلیری متولد می‌شد. وقتی برمی‌گشتیم لکه‌های درشت خون جابجا روی زمین ماسیده بود. اما هیچ‌کس به فکر مرده‌ها نبود. مردم مسلح به استقبال زندگی نو می‌رفتند. زندگی و زنده‌ها مهم‌تر بودند.

## حجت‌الله قریبی

دبیر دبیرستان‌های مازندران، انسان والایی که عشق به مردم و کینه به خصم آن‌ها، قطعنامه زندگی پررزم و شراو بود. این سخن اوست که:  
"با حزب توده ایران، تاریخ و سرگذشت شگرفی همدوش است... چیزی مرموز و پرجاذبه، چیزی به تبرک روزه و سیامک و وارطان در سطر سطر تاریخ این حزب در طغیان است. چیزی شبیه موج و توفان."

## علی مطلب‌زاده

کارگر و دانش‌آموز، دربرابرسفارت آمریکا، با رگبار گلوله به شهادت رسید. رفیق شهید کارگری کارگرزاده بود و پیش از آن که مدرسه را تمام کند، دانشگاه جامعه را با فراست و قریحه سرشاری تجربه کرد.  
از آنان پیاموزیم. مرگ سرخ آنها چون زندگی سرسبزشان، حاصلخیز بود. در سوگ و یاد آنان، اندوه را به نیرو بدل کنیم.